

## درس تفسیر آیت الله جوادی

96/07/23

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: تفسیر آیات 1 تا 13 سوره الرحمن

«الزَّحْمَنُ» (1) عَلَّمَ الْقُرْآنَ (2) خَلَقَ الْإِنْسَانَ (3) عَلَّمَهُ الْبَيَانَ (4) الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ (5) وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ (6) وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ (7) أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ (8) وَأَقْبِشُوا الْوِزْنَ بِالْقِسْطِ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ (9) وَالْأَرْضُ مَوْضِعُهَا لِلْأَنَامِ (10) فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ (11) وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالْزَّيْتُونُ (12) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (13)»

سوره مبارکه «الرحمن» گرچه سياق آن سیاق مکی است، ولی برخی‌ها آن را مدنی تلقی کردند و در آیاتش اختلاف است که چند آیه است و منشأ اختلاف هم به همان اتحاد برمی‌گردد، زیرا برخی‌ها «الزَّحْمَنُ» را یک آیه دانستند، «عَلَّمَ الْقُرْآنَ» را یک آیه دیگر، «خَلَقَ الْإِنْسَانَ» را آیه سوم، «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» را آیه چهارم. برخی این مجموعه را یک آیه دانستند. این طور نیست که - معاذالله - اگر در رقم آیات این سوره اختلاف است؛ یعنی بعضی از آیات کم شد یا بعضی از آیات زیاد شد، در این گونه از امور اختلاف است که آیا اینها چهار آیه‌اند یا چهار جمله یک آیه‌اند؟

مطلب دوم آن است که از وجود مبارک پیغمبر (صلي الله عليه و آله و سلم) رسید که این سوره عروس قرآن است [1] و نَعَمْ الهي هم در این سوره بازگو شد. قسمت مهم نعمت‌های الهي اینجا طرح شد و برترین نعمت هم نعمت علم است آن هم «علم القرآن». گرچه علم فضیلت خاص دارد؛ اما معلوم به علم شرف می‌بخشد، چون معلوم قرآن است و معادل ندارد؛ لذا علم قرآن هم معادل نخواهد داشت. معلم معلوم هست، معلوم هم معلوم هست، علمش هم مشخص است. معلم «الرحمن» است و معلوم قرآن است، علمش هم که تابع معلوم است.

در سوره مبارکه «علق» که فرمود: «اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ» [2] آن جا «معلم» اکرم است، «مقروء» قرآن است، قرائتش هم قرائت قرآنی است. پس چیزی بالاتر از قرآن نخواهد بود. تفسیر قرآن، نظیر تفسیر متون دیگر نیست. متنی را که یک شارح شرح می‌کند، خواه شرح مزجی باشد مثل شرح جواهر نسبت به شرائع، یا شرح «قال أقول» باشد؛ نظیر شرح علامه نسبت به کتاب خواجه، این شارح خود را در برابر ماتن می‌بیند، حرف او را توضیح می‌دهد نظر خودش را بیان می‌کند، کم می‌کند و زیاد می‌کند؛ لذا شرح اگر «قال أقول» هم نباشد بازگشت آن به «قال أقول» است؛ یعنی تنها شرح؛ نظیر شرح تجرید و امثال تجرید نیست که علامه بگوید: «قال المحقق الطوسي وأقول» جواهر نمی‌گوید «قال المحقق وأقول» ولی بازگشتش به «قال أقول» است. در تفسیر قرآن به هیچ وجه شرح از قبیل مزجی یا «قال أقول» نیست که کسی بگوید «قال الله و أقول» من دارم حرف او را شرح می‌کنم که این «أقول» که حرف شارح است گاهی ممکن است با افزایش، کاهش، نقد و مانند آن همراه باشد؛ لذا تفسیر عبارت از این است که «قال الماتن»، یک؛ «قال الشارح»، دو؛ شارح همان ماتن است. دیگر سخن از شرح مزجی جواهری، یا شرح «قال أقول» شرح تجرید و امثال آن نیست. آن‌گاه این مفسر تا خلیفه ماتن نباشد حق تفسیر ندارد. بازگشت

آن به این است که تفسیر حقیقی قرآن به عترت است که عترتِ عدل قرآن‌اند و دیگران که تفسیر می‌کنند فرمایش آنها را دارند شرح می‌دهند. این طور نیست که یک مفسر بگوید «قال الله و أقول» این طور نیست و خدا حرفی برای غیر خود نگذاشت فقط گفت گوش، گوش یعنی گوش! فقط گوش بدهید، «إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا» [3] و منظور از گوش، گوش دل است نه گوش سر. این گوش سر است که گاهی بسته است و گرنه گوش سر را که همه دارند. اینکه فرمود: «إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا»، ساکت، گوش! سکوت قلبی و گوش قلبی؛ لذا فرمود بعضی‌ها ناشنوا هستند. ناشنوا هستند یعنی چه؟ «أَمْ عَلَيَّ فَلَوْ أَفْهَمْتُهَا» [4] همان طوری که گوش گاهی بسته است انسان حرف دیگری را نمی‌شنود، این گوش سر است. گوش سر هم گاهی بسته است، فرمود: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَيَّ فَلَوْ أَفْهَمْتُهَا». اگر دل بسته بود که آدم نمی‌تواند این آیه را امتثال کند. آیه که نمی‌گوید گوش بده، آیه می‌گوید بفهم! «إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا». بعد هم در کنارش در آیات دیگر دارد: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ»، این «آم»، ام منقطع است: «أَمْ عَلَيَّ فَلَوْ أَفْهَمْتُهَا». آن وقت یک چنین کتابی است که شارح در برابر ماتن نیست، شارح همان ماتن است؛ منتها مفسر، سخنگوی شارح است نه خودش شرح بدهد، باید خلیفه او باشد. این است که ائمه فرمودند: «إِنَّمَا يَتَعَرَّفُ الْقُرْآنَ مَنْ حُوطِيْبِهِ» [5] در بحث دیروز هم اشاره شد که این لیوان پر است خالی نیست؛ منتها بخش پایینی آن «عربی مبین» است که بشر دسترسی دارد، بخش بالایی آن هم «علی حکیم» است؛ لذا اگر روایتی واجد عناصر سه‌گانه بود: صدور، جهت صدور و تمامیت متن، اگر واجد این عناصر سه‌گانه بود، ما بی‌تردید «سمعاً و رأياً» می‌پذیریم، برای اینکه این نیمه دوم لیوان خالی نیست، «علی حکیم» است نه «عربی مبین» که در سوره مبارکه «زخرف» گذشت: «إِنَّا جَعَلْنَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» [6] این برای نیمه پایین. «وَإِنَّ فِي أَمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ» [7] لذا صحابه خاص وقتی از امام (سلام الله علیه) چون در حضور امام که باشند دیگر سند نمی‌خواهد، بیگانه‌ای نباشد جهت صدور نمی‌خواهد؛ وقتی از امام مطلبی را درباره آیه‌ای شنیدند هرگز سؤال نمی‌کردند که این مطلب از کجای این آیه استفاده می‌شود؟ اگر این مطلب برای توده مردم باشد، از آن بخش پایینی این لیوان که «عربی مبین» است بازگو می‌کند. اگر برای اوحی از شاگردانش باشد از آن بخش بالایی این لیوان که «وَإِنَّ فِي أَمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ» استفاده می‌شود؛ لذا فرمود فقط گوش بدهید. گوش بدهید یعنی با گوش سر گوش بدهید نه با گوش سر. وگرنه «رَبِّ تَالِي الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنَ يَلْعَنُهُ» [8] «الرحمن» دارد حرف می‌زند، «الاکرم» دارد حرف می‌زند؛ اگر «الرحمن» دارد حرف می‌زند، قرآن می‌شود «رحمت عامه». اگر «الاکرم» دارد حرف می‌زند، قرآن می‌شود: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» چون اکرم دارد حرف می‌زند، اکرم که غیر از کریم نمی‌گوید «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ \* فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ \* لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» [9] بنابراین نه تنها در ردیف نعمت است قدری بهتر، از آن قبیل نیست. نعمت‌های دیگر آب هست، هوا هست، حیات هست و مانند آن، اینها را ذکر می‌کند یکی برتر از دیگری است؛ اما نِعَم دیگر از این سنخ نیست. «الزَّخْمَنُ \* عَلَّمَ الْقُرْآنَ».

مطلب دیگر این است که فعل ماضی را در کتاب‌های ادبی ملاحظه فرمودید یک وقت است «قضية في واقعه»؛ نظیر قصصی که برای انبیا و امم گذشته است، این فعل ماضی است. درباره نوح چه فرمود طوفان نوح چه بود؟ درباره عاد و ثمود «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَنَعًا لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ» [10] چه بود؟ اینها فعل ماضی است، ماضی یعنی ماضی! یعنی گذشت. یک وقت از سنت الهی سخن می‌گوید این را در کتاب‌های ادبی ملاحظه فرمودید آن «کان» دیگر منسلخ از زمان است، آن «کان» دیگر فعل ماضی نیست. اگر گفتند «کان الله قدیرا» این «کان» کان ماضی نیست در برابر مضارع و حال. اگر گفتند: «الزَّخْمَنُ \* عَلَّمَ» یعنی «عَلَّمَ، يُعَلِّمُ، مُعَلِّمٌ» همه در این «عَلَّمَ» هست. فعلی که به ذات اقدس الهی منسوب است که مربوط به قضایای شخصی نیست منسلخ از زمان است، نه اینکه فعل ماضی است و هكذا فعل مضارع. اصلاً این ماضی نیست؛ یعنی کار خدا تعلیم است. اگر «کان الله قدیرا» «کان الله علیم» «کان الله بکل شیء»

هیچ کدام از اینها ماضی نیست. یک مطلب دقیقی است که در خور ادبیات نیست. ادیب این «کان» را فعل می‌داند، حکیم این «کان» را حرف می‌داند، آن یک مطلب دیگری است که جایش اینجا نیست. این کان تامه و کان ناقصه که می‌گویند در قضیه کجا کون تامه است کجا کون ناقص، این دیگر «از شافعی نپرسید امثال این مسائل»، [11] او به دنبال این است که «کان» فعل ماضی است حداکثر این است که بفهمد «کان الله قدیرا» منسلخ از زمان است؛ اما او بفهمد که «کان» اصلاً فعل نیست، این کون ناقص و کون تام دو تا حرف‌اند، این دیگر در ادبیات نیست. علی‌ای حال «عَلَمَ» یک فعل ماضی نیست که در برابر فعل مضارع باشد «عَلِمَ، عَلِمَ، عَلِمَ» هر روز «عَلِمَ» هر روز «يُعَلِّمُ». گاهی به صورت «يُعَلِّمُ» تعبیر می‌کند.

مطلب دیگر آن است که آنچه مربوط به وجود مبارک پیغمبر (صلي الله عليه و آله و سلم) است آن تعلیمات خاصه دارد در «عَلَّمَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ» هست، «وَ إِذْ نَلَّكُمُ الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ». هست آن تعلیمات ویژه است. دیگر نمی‌شود گفت که مفعول اول انسان است! اما این مربوط به عموم مردم است، برای اینکه از همه اقرار می‌گیرد صدر و ساقه این سوره مبارکه با عامه جن و انس سخن دارد، «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» همین است. کدام یکی از نعمت‌های الهی را نمی‌پذیرید؟ بنابراین مفعول که محذوف است انس و جن است.

مطلب دیگر این است که «خَلَقَ الْإِنْسَانَ \* عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» این یک تعبیر روشنی دارد به حسب ظاهر که خدا اول انسان را خلق کرد انسان چیزی بلد نبود. در سوره مبارکه «نحل» گذشت که «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» [12] این نکره در سیاق نفی است؛ وقتی آن روز به دنیا آمدید هیچ چیزی را نمی‌دانستید بدیهی‌ترین بدیهیات را انسان نوزاد بلد نیست. «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً». بعد «وَ جَعَلَكُمْ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ». بر اساس آن بیان مرحوم شیخ طوسی در تبیان دارد که «خَلَقَ الْإِنْسَانَ» انسان را آفرید، انسان نمی‌دانست و جاهل بود «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» این به حسب ظاهر درست است. اما اشکالی می‌کند می‌گوید که برخی‌ها گفتند انسان قبلاً می‌دانست و الآن ذات اقدس الهی یادآوری می‌کند. این از غباوت و قَلْتُ تأمل است، برای اینکه انسانی که معدوم بود و انسانی که نبود چه چیزی را می‌دانست؟ این خیلی از مرحوم شیخ بعید است، مگر «علي وجه الارض» انسانی پیدا می‌شود یا کسی پیدا می‌شود که بگوید انسان وقتی که معدوم بود اینها را می‌دانست، بعد شما ای شیخ طوسی بخواهید این را رد کنی؟ این تعبیری که فرمود عده‌ای می‌گویند انسان قبلاً می‌دانست و الآن خدا یادآوری می‌کند، این «من الغباوة و قلة التأمل». اصلاً «علي وجه الارض» یک چنین کسی پیدا شده که بگوید انسان قبل از اینکه به دنیا بیاید عالم بود، بعد هم الآن اینجا یادآوری می‌شود؟ سرش آن است که دسترسی به حرف بزرگان نبود. افلاطونی‌ها می‌گویند براساس «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِالْفَيِّ عَامٍ» [13] یا بیشتر که جناب قطب شیرازی شارح حکمت / شرق حرف افلاطونی‌ها را می‌پذیرد تبعاً

لِلنَّصُوصِ که «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِالْفَيِّ عَامٍ» و آیه اخذ ذریه که «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى» [14] این صحنه گذشت. آن بزرگان می‌گویند انسان قبل از اینکه به دنیا بیاید چون ذات اقدس الهی ارواح اینها را خلق کرد و معارف و علوم را به اینها آموخت، وقتی به بدن تعلّق گرفتند یادشان نیست و این علوم تذکره است، این فرق دقیق که آیا معرفت یک امر ابدایی و انشایی و تازه و حادث است یا تذکره است؟ اگر بین علمین یعنی ارسطو و افلاطون و در کتاب‌های عقلی اختلاف است که آیا علم و معرفت یک چیز تازه است که به بشر القا می‌شود یا یادآوری است؟ این از آن‌جا نشأت گرفته است. اگر «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ» با سؤال‌های ربوبی، و اگر «وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى» و شواهد دیگر، اگر به دنیا آمده است به این نشئه تعلّق گرفته است و وارد شده

است، یادش رفته؛ لذا این معرفت‌هایی که به بشر القا می‌شود تذکره است. حالا کسی آن حرف را نمی‌پذیرد، یک کسی آن حرف را نمی‌پذیرد. «علي أي حال» ما یک عاقلی پیدا نکردیم «علي وجه الارض» که بگوید انسان در حال عدم وقتی معدوم بود، عالم بود و الآن این علم تذکره است و از مرحوم شیخ طوسی با آن قداست علمی که دارد بعید است. «الزَّحْمُ \* عَلَّمَ الْقُرْآنَ» و رحمت مطلقه هم هست و این کتاب را ذات اقدس الهی فرمود که در برابر او هیچ حرف نزنید، برای اینکه هر چه بود ما گفتیم، فقط گوش بدهید ببینید که اگر مشکلی دارد خودش حل می‌کند، چون او «يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا» [15] «ينطق بعضه بعضا». اگر «ينطق بعضه بعضا» ما که مبهم نیاوریم ما نور فرستادیم. این که ذات اقدس الهی درباره قرآن فرمود نور است یعنی - معاذالله - اغراق و امثال آن است؟ نور اگر هست خودش را روشن می‌کند؛ منتها تدبّر می‌خواهد. یک وقت است انسان آنچه دارد آن را می‌خواهد - معاذالله - بر قرآن تحمیل کند، این درست نیست. یک وقت است درس‌هایی که خوانده این درس‌ها ظرفیت به او می‌دهد گوش او را وسیع‌تر می‌کند دل او را وسیع‌تر می‌کند فهم او را وسیع‌تر می‌کند که بهتر بفهمد، این درست است؛ اما درس‌هایی که آدم خوانده به زبان نباید بیاورد، این دهن خود را باید ببندد فقط قلبش را توسعه بدهد، قلب وسیع بهتر می‌فهمد گوش وسیع بهتر می‌شنود. فرمود در دل را باز کنید، زحمت‌ها کشیدید علوم فراوانی فراهم کردید همه آنها نور است حق است صحیح است؛ اما همه اینها را بگذارید در گوش، همه اینها را بگذارید در ظرفیت شنوایی، اینجا حرف نزنید. «إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا». شما ده مطلب علمی دارید، از قرآن ده مطلب علمی می‌فهمید، چرا؟ چون گوش وسیع دارید قلب وسیع دارید؛ اما این که صراط مستقیم «أَقْبَلُ مِنَ النَّعْرِ وَأَحْدُ مِنَ السَّيْفِ» [16] است همین است. انسان تا بفهمد ببیند کجا جای حرف است و کجا جای گوش، قدری طول می‌کشد. تمام محصولات حوزوی و غیر حوزوی را که فراهم کرد اینها علوم است حق است نعمت الهی است وسیله بهشت رفتن است، اینها همه حق است؛ اما همه اینها را باید بگذارد در گوش، نه در لب. وقتی در برابر کتاب الهی قرار گرفت وقتی اینها را بگذارد در گوش، خیلی از چیزها را می‌فهمد. یک عالم یک مقدار از قرآن را می‌فهمد، یک اعلم بیشتر می‌فهمد، چون ظرفیت این بیشتر است. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است: «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها». [17] همین که دست کمال را گرفت حضرت شب از مسجد کوفه بیرون برد فرمود: «يَا كَمِيلُ بَنَ زَيْدٍ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها». یعنی ظرف، چه نعمت خوبی است! آدم چندین درس خوانده که ظرفیتش را زیاد کند نه حرفش را زیاد کند. وقتی درس‌های دیگر است حرف‌های دیگر است که فلان شخص چه گفته من دارم چه می‌گویم، بله آن‌جا هم زبان حرف می‌زند هم گوش می‌شنود؛ اما وقتی آمده در برابر قرآن کریم، این که نباید حرف بزند، این فقط باید گوش بدهد. آن وقت آنچه گوش داد، دوباره ممکن است از قرآن سؤال بکند به وسیله اهل بیت: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» [18] و اگر خود روایات شده است آنها به ما در دو طایفه از نصوص؛ هم نصوص علاجیه که در کتاب‌های اصول هست، [19] هم نصوص دیگر. هر دو طایفه سندشان معتبر است هر دو طایفه را هم مرحوم کلینی [20] و دیگران هم نقل کردند که هر روایتی از اهل بیت(علیهم السلام) رسیده است ائمه فرمودند چون به نام ما دروغ جعل می‌کنند [21] قبل از آنها خود پیغمبر(صلي الله عليه و آله و سلم) فرمود که هر چه از من نقل کردند بر قرآن عرضه کنید، چون به نام من دروغ جعل می‌کنند؛ [22] اما قرآن کتابی نیست که بتوانند آن را جعل کنند. پس حجیت روایت چه معارض داشته باشد که نصوص علاجیه عهده‌دار اوست چه معارض نداشته باشد اولین شرط آن این است که انسان بر قرآن عرضه کند تا قرآن را انسان نداند که نمی‌تواند عرضه کند. فرمود وقتی مخالف با قرآن بود «فَأُضْرِبُوهُ عَلَي الْجِدَارِ» [23] مخالف قرآن نبود می‌توانید مؤید باشد می‌تواند مخصّص باشد می‌تواند شارح باشد می‌تواند اطلاقش را تقیید کند عمومش را تخصیص

بزند، چون به هر حال هر دو همان حرف را می‌زنند از جای دیگری که نیست، چون حرف عترت هم همین حرف قرآن کریم است. پس ﴿الرَّحْمَنُ﴾ معلم این است، در خدمت ﴿الرَّحْمَنُ﴾ ما قرار داریم و سعه رحمانیت او هم دنیا و آخرت و همه اینها را شامل می‌شود «الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ، يُعَلِّمُ الْقُرْآنَ، مُعَلِّمُ الْقُرْآنَ» هر سه حال را دارد دائمی است. آن‌گاه ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ \* عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾، گرچه با «فاء» و «ثم» و امثال آن ذکر نشد؛ اما تا علم قرآن نباشد کسی انسان نیست. این چنین نیست که ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ﴾ مقدم بر ﴿عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾ باشد و کار نداشته باشیم که مؤخر از ﴿عَلَّمَ الْقُرْآنَ﴾ است. تمام تلاش و کوشش مرحوم شیخ طوسی و امثال شیخ طوسی این است که بگویند چرا ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ﴾ بر ﴿عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾ مقدم است؟ برای اینکه خیلی روشن است اول انسان خلق می‌شود بعد بیان یاد می‌گیرد. بیان غیر از نطق است؛ بیان در بحث دیروز اشاره شد ملاحظه فرمودید در مقابل ابهام است انسان بیان دارد و حیوان بهیمة است. بیان را بیان گفتند برای اینکه صدرش معلوم است ذیلش معلوم است نتیجه‌اش معلوم است. بیان از بین است، وقتی «الف» از «باء» جدا بود، «باء» از «الف» جدا بود، بینی داشتند، آن وقت آدم می‌فهمد که «الف» چیست و «باء» چیست. اما وقتی بچسبی دیگر بیان نیست بین ندارد. تا مطلب صغری، کبری، نتیجه، اول، آخر، مقدمه، ذی المقدمه و بین نداشته باشد این بیان نیست، چون درهم است. دومی که به اولی چسبیده است آدم نمی‌فهمد که این آقا چه گفته! اولی باید مرزش مشخص بشود خیاطی‌اش مشخص باشد، قد و قواره‌اش مشخص باشد این گونه باشد. دومی باید قد و قواره‌اش مشخص باشد بین داشته باشند تا بشود بیان. آن وقت این حرف، حرف روشنی است. معلوم می‌شود این آقا چه گفته، این نوشته چه گفته، انسان این طور است، انسان بیان دارد؛ یعنی این مطلب اول از مطلب دوم، مطلب دوم از مطلب اول بین دارد، بینونت دارد، جداست، مشخص است. اما او درهم است، وقتی درهم باشد آدم نمی‌فهمد که چه می‌گوید ممزوج است. کوشش مرحوم شیخ طوسی (رضوان الله تعالی علیه) و امثال ایشان که حشرشان با اولیای الهی، این نسبت به تقدیم ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ﴾ با ﴿عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾ درست است؛ اما تأخیر ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ﴾ از ﴿عَلَّمَ الْقُرْآنَ﴾ را مشخص نکردند. این برای اینکه تا علم قرآن نباشد ما انسان نداریم و اگر ذات اقدس الهی از عده‌ای به عنوان ﴿إِنَّهُمْ إِنَّا كَاتِلَانِمْ يَلْمُزُهُمْ أَفَلَّ﴾ [24] یاد کرده است در بحث‌های قبلی عرض شد که این تحقیر و امثال آن نیست، این تحقیق است و مانند آن. اگر ﴿عَلَّمَ الْقُرْآنَ﴾ شد شاگردانش هم همه عموم مردم‌اند و قفل نباید باشد انسان با در بسته نمی‌تواند وارد بشود، با در بسته اگر وارد شد با در بسته هم خارج می‌شود، با در باز بیاید تا چیزهایی یاد بگیرد ﴿إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيِّزْهَا أَوْعَاةً﴾. این بیان خیلی بیان عرشی نیست بیان عالمانه و حکیمانه‌ای که امیرالمؤمنین فرمود؛ اما آن بیان عرشی او در آخر نهج البلاغه است، آن بیان این است که بدانید دل که ظرف علوم است با ظروف دیگر خیلی فرق می‌کند، حالا بین این دو تا بیان ملاحظه کنید ببینید که این کجا و آن کجاست؟! البته این به وسیله شاگردان است، با چه کسی دارد حرف می‌زند؟ گاهی خودشان با خودشان حرف می‌زنند. ببینید بین خطبه و خطابه حضرت امیر خیلی فرق است؛ یعنی آدم نمی‌تواند که فاصله خطبه با خطابه چقدر است، آن‌جا که پنج شش جمله است همین طوری آرام آرام دارد می‌گوید حلّ آن کار آسانی نیست، این گوی و این میدان! آن خطبه‌ها؛ اما آن جایی که به مردم متوجه است «ایها الناس» خطابه می‌کند، آن می‌شود نهج البلاغه؛ اما آن خطبه‌ها می‌شود قرآن. وقتی با خدا دارد حرف می‌زند تو این هستی، تو این هستی، تو این هستی، تو این هستی، تو این هستی، این اول همان خطبه‌های نهج البلاغه این دیگر برای فهمیدن زید و عمرو که نیست، خطبه‌ها مرزش کاملاً جداست، خطابه برای فهمیدن مردم که این چنین باشید، در جبهه‌ها این چنین باشید، نسبت به بیگانه این چنین باشید، دشمنان این طور باشید! اینها بله قابل فهم است. این بیان نورانی حضرت که فرمود: ﴿إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ



فَخَيَّرَهَا أُوعَاً». یک حرف متوسطی است که حضرت فرمود؛ اما آن بیان نورانی که در آخر نهج البلاغه است آن یک چیز دیگر است این با کسی حرف نمی‌زند که مخاطب بفهمد یا نفهمد! فرمود انسان جانی دارد دلی دارد که ظرف علم است، این یک؛ این را خیلی‌ها می‌فهمیم. فرمود این با تمام ظرف‌های عالم فرق می‌کند، یعنی چه؟ چون مجرد است با مادی فرق می‌کند؟ این را هم خیلی‌ها می‌فهمند. فرمود تمام ظرف‌های عالم با آمدن مظلوف جایشان تنگ می‌شود؛ اما این قلب که ظرف علم است چیزی است که هر اندازه مظلوف بیاید نه کم می‌شود، بلکه بر ظرفیت او اضافه می‌شود: «كُلُّ وُعَاءٍ يَصِفُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وُعَاءُ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَسَعُ بِهٖ» [25] فرمود شما در همه ظرف‌های عالم وقتی بررسی می‌کنید زمانی و زمینی، فرق نمی‌کند، هر ظرفی داشته باشید وقتی مظلوف وارد آن ظرف شد یک مقدار جا را کم گرفت و اشغال کرد. اگر مساحتی، مدرسی، مسجدی ظرفیت هزار نفر را داشت، صد نفر آمدند دیگر آن ظرفیت هزار نفر را ندارد ظرفیت نهصد نفر را دارد. قاعده ظرف این است: «كُلُّ وُعَاءٍ يَصِفُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وُعَاءُ الْعِلْمِ». ظرف علم دو تا کار می‌کند: یکی اینکه کم نمی‌شود؛ دیگر اینکه نه تنها کم نمی‌شود، بلکه زیاد می‌شود. اگر قلبی ظرفیت هزار مطلب داشت، شما صد مطلب به او آموختید الآن دیگر می‌تواند دو سه هزار مطلب را یاد بگیرد. الآن دانش‌آموزی که در دبستان رفته این می‌تواند ده تا مطلب یاد بگیرد وقتی ده تا مطلب یادش دادید در یک آینده نزدیک صد تا مطلب یاد می‌گیرد. وقتی صد تا مطلب یادش دادید هزار مطلب یاد می‌گیرد.

«ما هنا اموز ثلاثة»: یک: بعضی از ظرف‌ها وقتی مظلوف آمدند جا را تنگ می‌کنند، مثل ظرف زمان و زمین. دو: وقتی مظلوف آمدند ظرف را کم نمی‌کنند؛ اما زیاد هم نمی‌کنند. سه: وقتی مظلوف آمد این ظرفیت ظرف را اضافه می‌کند، این حرف علی است. این با آن خیلی فرق می‌کند.

شما در این دعای نورانی «افتتاح» ماه مبارک رمضان که «لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ كَرَمًا» [26] شما این را بخوانید یعنی چه؟ آیات و روایات متعددی هم هست که او هر چه بدهد کم نمی‌شود، چون مخزنش نامتناهی است این مقدار را می‌فهمیم. هر چه بدهد کم نمی‌شود، چون گرمش نامتناهی نِعَمش بی‌پایان است. «هیچ خواهنده از این در نرود بی‌مقصود»، [27] این معنا را می‌فهمیم. وقتی نامتناهی شد هر چه ببخشد که دیگر کم نمی‌شود. اما این دعای نورانی نمی‌گوید هر چه ببخشد کم نمی‌شود، می‌گوید هر چه ببخشد جودش بیشتر می‌شود «لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ كَرَمًا»؛ یعنی هر چه ببخشد جودش بیشتر می‌شود، کجا بیشتر می‌شود؟ در مخزن بیشتر می‌شود؟ آنکه نامتناهی است نامتناهی که کم و بیش ندارد. کجا بیشتر می‌شود؟ حالا معلوم شد که بعضی از دعاها از «لَا تَنْفُسُ» [28] غنی‌تر و قوی‌تر و علمی‌تر است؟! شما این را حل کنید! این با بنای عقلا و فهم عرف و اینها که نمی‌شود. حساب دست شما باشد! بحث در این نیست که او هر چه داد کم نمی‌آورد، بحث در مخزن نیست؛ بحث در جود خارجی است. فرمود هر چه بدهد، بیشتر می‌دهد. هر چه به کسی داد، این کثرت جود باعث می‌شود که جودش بیشتر بشود نسبت به این شخص، «لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ كَرَمًا». چرا؟ این بازگشتش به همان بیان نورانی حضرت امیر است. اگر ذات اقدس الهی ده مطلب علمی را به یک زید داد، این ظرفیتش بیشتر می‌شود، قابلیتش بیشتر می‌شود، سؤال تکوینی او بیشتر می‌شود و خدا هیچ سائلی را از درس محروم نمی‌کند، به او اضافه می‌دهد، چون اضافه داد، ظرفیت او بیشتر می‌شود، سؤال او بیشتر می‌شود و اضافه می‌دهد. جود او بیشتر می‌شود نه مخزنش. پس می‌شود انسان با یک لحظه یک میلیون مطلب را بفهمد، کار وجود مبارک حضرت امیر، حالا ما خودمان را که نباید بسنجیم، ما خودمان همینی هستیم که هستیم! وجود مبارک حضرت امیر در جواب این سؤال که وجود مبارک پیغمبر (صلوات الله علیهما) به شما چه گفت؟ فرمود مطلبی

فرمود که از آن یک در باز می‌شود، از آن در، هزار در باز می‌شود، از هر دری هزار در. آن روز کلمه میلیون که مطرح نبود، اگر کسی می‌خواست از میلیون سخن بگوید می‌گفت: «الف، الف»؛ لذا در مبالغه‌ها می‌گفتند فلان کس را رها کنید او «الف، الف» می‌گوید، چون آن روز رقم میلیون مطرح نبود. فرمود این بیانی که پیغمبر (صلي الله عليه و آله و سلم) فرمود: «عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَتَحَ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ الْفَتْحُ» [29] یعنی یک میلیون مطلب را اینجا به من آموخت پس می‌شود. حالا ما خودمان را که نباید قیاس بکنیم.

غرض آن است که ظرف دل با ظروف دیگر در سه جهت فرق دارد: «كُلُّ وَغَاءٍ يَصِفُ مَا جُعِلَ فِيهِ إِيَّاهُ وَغَاءُ الْعِلْمِ» ما می‌توانیم این چنین باشیم، چرا نباشیم. امیدواریم ذات اقدس الهی همه را از این فیض برخوردار کند.

- [1] تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج 12، ص 588.
- [2] قلم/سوره 68، آیه 3.
- [3] اعراف/سوره 7، آیه 204.
- [4] محمد/سوره 47، آیه 24.
- [5] الکافی، الشیخ الكلینی، ج 8، ص 311 و 312، ط. الاسلامیة.
- [6] زخرف/سوره 43، آیه 3.
- [7] زخرف/سوره 43، آیه 4.
- [8] جامع الأخبار (لشعیری)، محمدالشعیری، ص 47.
- [9] واقعه/سوره 56، آیه 77 و 79.
- [10] حاقه/سوره 69، آیه 7.
- [11] دیوان حافظ، غزل 307.
- [12] نحل/سوره 16، آیه 78.
- [13] الأمالی، الشیخ المفید، ص 114.
- [14] اعراف/سوره 7، آیه 172.
- [15] تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج 2، ص 430.
- [16] الکافی، الشیخ الكلینی، ج 8، ص 312، ط. الاسلامیة.
- [17] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 18، ص 346.
- [18] نحل/سوره 16، آیه 43.
- [19] حاشیة السلطان، سلطان العلماء، ص 301.
- [20] الکافی، الشیخ الكلینی، ج 1، ص 69، ط. الاسلامیة.
- [21] الکافی، الشیخ الكلینی، ج 1، ص 66، ط. الاسلامیة.
- [22] المحاسن، احمدین محمدین خالد البرقی، ج 1، ص 221.

- [23] [التبيان في تفسير القرآن، الشيخ الطوسي، ج 1، ص 5.](#)
- [24] [فرقان/سوره 25، آيه 44.](#)
- [25] [شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد، ج 19، ص 25.](#)
- [26] [تهذيب الاحكام، شيخ الطائفة، ج 3، ص 109.](#)
- [27] [گلستان سعدی، غزلیات، غزل 26.](#)
- [28] [وسائل الشيعة، العلامة الشيخ الحر العاملي، ج 2، ص 356، ابواب الحيض، باب 45، حديث 2، ط آل البيت.](#)
- [29] [الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، مفيد، محمد بن محمد، ج 1، ص 34.](#)